

## part 1

---

ساعت ۸:۳۰ صبح ...

احتمالا این پنجمین باری بود که آلام گوشیش خودش رو جررر داده بود ولی دریغ از یک نیم نگاه. با برخورد یک بالشت تو صورتش مثل فنر از جا پرید

سونگمین : یااا .. چه خبرته تخم سگ نمیتونی مثل آدم بیدار کنی...

جیسونگ : مگه تو آدمی؟! توله سگ کل محله با صدای گوشیت بیدار شدن

سونگمین : خب حالا....

جیسونگ : گمشو حاضر شو پایین منتظرتم

سونگمین: .....

با بی حوصلگی از جاش بلند شد و به سمت دستشویی اتاقش رفت. لباساش رو عوض کرد

یک هودی مشکی پوشید با شلوار بگ آبی موهاش رو مرتب کرد و کوله ش رو برداشت و از اتاق زد بیرون . جیسونگ روی کاناپه لم داده بود و با دیدنش گفت

حالا شدی بچه خرخون خودم....

سونگمین : پاشو بریم گشتمه .... سرراه میخوام قهوه و  
دونات بگیرم

جیسونگ : مرسی اتفاقا منم صبحانه نخوردم ممنون که  
دعوتم کردی

سونگمین : کی خواست به تو بده؟

جیسونگ نفس عمیقی کشید و گفت: یه وقت نگی باشه  
برات میخرم

سونگمین : وایسا تا بگم

جیسونگ دنبال سونگمین. کرد و سونگمین فرار کرد...

کار همیشهشون بود با شوخی های لحظه ای از درد های  
زندگی فرار میکردن ..

مثل همه ما یک نقاب بزرگ از خنده روی صورت  
غمگینشون کشیده بودن و مثل بازیگر های تئاتر بی  
رحم زندگی فقط اجرا میکردن... اجرایی که تنها  
تماشاگرش مرگ بود .... و منتظر بود با پایان اجرای هر  
نفر با تشویقش روح اون رو در آغوش بگیره....

بعد از کلی سروکله زدن بالاخره به دانشگاه معروف  
سوچوک (از خودم نوشتم..) رسیدن ....  
اما نمیدونستن که این آخرین ورودشون. به دانشگاه بود

---